ولہ قطعۂ تاریخ بہ مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با مناسبت شعری

منادیست کہ طوبی ارقام الاوراق
رسید نخل قلم را زمانۂ ایراق

زمین دولت منشی نول کشور کریم
چو خامہ ہر کہ تہیدست بود شد وراق

صبا رود چو بہ گلشن ز کوچۂ خلقش
تمام انف شود غنچہ بہر استنشاق

عجب مدان ز جوانانہ حسن طلعت او
کہ زہرہ نغمہ سراید بپردۂ عشاق

ببزم دست نشین او چو جام خندان رو
چو شیشہ مجلسیان گشتہ جا ضع لاق

حلاوتیست بحرفش کہ پر براوردہ
دو دیدہ اند لسان ذباب اہل مذاق

شکست رانگند بسکہ ضم بہ پیمانش
گہی نگفتہ کہ با کس آمدہ میثاق

بمطبعش شدہ انبار ہر قدر کاغذ
برو برات نوشتہ ست قاسم الارزاق

برعد و برق شدہ ابر گرد مضمارش
چو تازیانۂ ابرش بلند کرد طراق

ہلال وار منور بود ز لمعانش
کتاب بصف ضمیرش اگر نہند بطاق

حکایت ار بگلستان رود ز تقریرش
گیا شود ہمہ مردم گیا شجر وقواق

لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع
بزرق و برق برآمد چو مہر در آفاق

نگفت لمعۂ تاریخ مصرع موجد
چہ نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

وله قطعه تاریخ به مصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی بعوض طبع بالطف شعری

آن منشیِ بی‌مثل که مثلش نتوان یافت / در عالمِ ارواح و در اجسام مثالی

نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی و / بست و سه صد و شش دو صد آید بتوالی

سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت / در نور گه گشته ز جبینش متلالی

رست از نم ابر کرم او به سر سنگ / بس دارو نافع چو نباتات جبالی

از بسکه وفایش بمواعید سرعت / در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی

یارب چه قدر لولوی نوش آموده به گنجست / کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی

چون بادِ شمالی شده خلقش ز رواج / او گشته زنگین طرفِ قطب شمالی

از اوج گرائی خیالاتِ بلندش / این گنبدِ گردان شده فانوسِ خیالی

عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او / حالِ دلِ مردم بدلِ او شده حالی

پامال نخواهد چو کسی راز ترحم / آهسته نهد پا بسرِ صورتِ قالی

والانظری کز نگه ژرف و بلندش / دریافته ماهیتِ هر سافل و عالی

چون عام شد از صحبت و کسب فضائل / در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

صنعت حسن التعلیل	موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شده با طبع جمالی ١٢ ٨٣	

ع بای استعانت که در کتابهای بای مسمی الف مسمی کثیر الاستعمال عربی است بالقیمت [illegible]

چنانکه در باره العصار آثار او اینقدر اقتباس آیه کریمست کریمتا بران این خاتمه ختم کرده شد ۱۲ منه غفر الله ذنوبه وستر [illegible]

ازان سراج برکرده بماثلت سنا سر برکرده کاشانه افروز مصاهرت آن مهر ولیس استخلاف
استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله باعلی مدارج تحقیق وجهد موفور واین
تکمیل باستحقاق تبنی بل بعد تحاشی علامان التحشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه
قیاس بانتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیده حرف بر زمین افتاده
را گزیدند که در مجلس خطاطان پائین نشین آمده مگر رخ توجه کار فرما چون حرف
پایان سطر کرسیش بالاتر نهاده و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باده
مدادے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای زشت خویش
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و از خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل
اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی یکشف
انظارهم و اعین کمال را برقی یخطف ابصارهم

شبچراغ ظلم نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مار قلم حقائق رقم چو لمعات مختص این مشرقستان کمال
که آسمان سا مایش از قوالب بروج مناصب بعد صدور مرصودهٔ فلک الافلاک
واحجار قطب و فار بشمار اجرام ثوابت تابناک با دیگر ارق برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیر اعظم متعود فضل لایزال که روز بازار رونق طالعی
خداگیان سحر جبین سپهر رفعت را تابنده مو جناب منشی نول کشور دام اقباله
از تابش مطابع یگانه مصداق حکمت عملی تجارت تابین من الامس قلم تر زبان
در ینمقام اگر بشرح اوصافش سخن میگیرد خرد نکته دان به تیم شکست بازار علم اخلاق
دست در دهن میگیرد که باستماع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت حشم
نیوشند و از استفادهٔ مشاهدت منشا انتزاع بانتزاع استغنا فروشند کل اجزای
علت مادی این کتاب فریدهٔ القسم و لب اللباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل شیخ اشراق
مثل قاضی بیضه کشاف اغلاق مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه لامع اول که آن اولین
اشکالست و این آخرین اخلال با قصی مراتب تدقیق و سعی مشکور سپس تلویح سرای

طائرِ نظر را بشب آهنگی پروانگی آموز لمع بسطرِ خیط الابیض کشیده فر براز شهاب
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی دو رو از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح میناکار سنگ
آئینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیه را عکس مستوی کرده و مانند ملمعا
صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب بر قالب
همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از رخشیدن این تجلی عالم افروز
بر رنگ همسنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد بسیه تاب
از عرق لیمو و بلور صفاخیز بیاض از نم اسفنج با آب لولو کاغذ املس و صفحی ابیض
واجلی ابرق براق را برق خرمن زجاج شفاف را سنگ افکن به تنقیش آن
مثبت رواق زبرجد را غیرت ناتراشی سینه خراش و منقر فص الماس بحود ز زنگی
الماس بجگر پاشی قبه ایوان حکمت از صفائح صفر کتابت با وراق ذهب ملمع و
حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلاپرداز طبع بهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

مجلیاتِ ذواتِ قدسیهٔ حکمای فخام وعلمای علام اند عینکِ بینش پیش آورده
چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای درِ خجسته قدم
گزیده منبعِ ماءالحیوتی که صفحهٔ تقییدش با تمام مستغرق بر تو اطلاق گردیده
دُرِّ حد فی بحر در کنار دُرفشانیش متقوّم ادراک را مانعِ غوصِ نظر لعل یمنی آفتاب در بغل
درخشانیش ظلِّ ظلمانی را شب بروز آور و با مشارقِ انوارِ حکمت یمانیه اش اشراقیان را
نسبتِ صبحِ اول با ثانی زان میان مظهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی
از اشعهٔ افاداتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغِ شمس بازغه
وشروقِ حکمةُ الاشراق با وصفِ استضاءتِ مکاتبِ عالمین و استنارتِ
مدارسِ حاکمین اصحابِ مطالع از استکشافِ غطای معضلات قاصر الهمت
وارباب طبائع از رفعِ غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقاتِ سماوی
از افقِ مبینِ این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیضِ صبحنفسی خداوند صافی المعاملات
صادق المقالاتش براوجِ شیوعِ ساطع مدادش از گدازِ آتش چهره پرداز نقشِ شمع

خاتمة الکتابت ازسیه کاری سر فرو آورده ندامت پشت دوتا

کرده غرامت شنت سواد کالکار پرشاد خیال فاسد متخلص بموجد

شارق جلال حضرت ذو الجلال جل جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهان نش

چشمها از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کواکب نقاط خطوط شعاعی اوست

وقمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوائح اقمار حاوی دائره جهانش روازن

احداق ارکان فهوم بغبار انباشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی اوست

بهر لامعه آن خفاشان کوتاه جنحه انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت

مجبول نوائر در شب دیده حیرانی را چراغ از دیده میجهد و بهر لائحه این گبگان

سست حرام اوهام ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیت مفطور بال و پر سوخته بادا

را آتش از چشم سپرد لاجرم منتهای بصر دیده مواضع انعکاسات تخلق باخلاقه

که مصقلات نفوس کبریه انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب ابرو

گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایای اشتباهات تشبه بصفاته که

و باز بر نقش اول ثانی شعبهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر
علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبدالله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان
فرق زمین تا آسمانست تافته تعیین واثق که اگر سهوی و خطائی از خامهٔ این سراپا خطا
سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قسم بحسن و سقم بصحت متبدل گردد

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را بتصحیح کمال	بسکه طبع دلکش زیبا بفزود آب و رنگ
سال طبعش بی سر اندیشه ل موزون نمود	چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

۱۲۸۳ ه

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازه خیال نازک بر خیال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجمله آفاق
عیش تاریخ ز روی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳

همچنان بی نور وبها و این تحقیق و تفتیش بی رونق وضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و جزئیت دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل تقبیهٔ تحشی مامور فرمودند و هرچند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نکشودند اگرچه این ابجد روان ناکرده لیاقت هیچو امور ندارد مگر بحکم المامور معذور
همت بامتثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال الایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که
جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهر نگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکاپرشاد که ورای حسن خط ناخن فکر رسااش عقدهای رموز علم را گره‌گشا
ست و ماشطهٔ طبع والاایش عرایس معانی را از درحجال نظم و نثر چهره آرایش نما فته

طائرِ ادراکِ خواص هم تابِ پر زدن ندارد و در هوای اوجِ رفعتِ مطالبش بال کشودن
خارج از حیزِ امکان بسیار د نظر بران طبع والای گوهرِ درجِ لطف و مروت اخترِ
برجِ خلق و فتوت خرد و هنرپرور صاحب فهم و شعور منشی نول کشور میکه خواهش
طبعش نمود حلِ معضلاتش حوالهٔ انامل فیض شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان
عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ ارباب تحقیق کعبهٔ
اصحاب تدقیق مولائی و استادی جناب مولوی محمد هادی علی صاحب اسکنه الله دار الجنان
و اقامه مقام الرحمة والرضوان فرمود حضرت شان اولا یک نسخه بمقابلهٔ نسخ کثیره
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند سپس از نور ناصیهٔ روشن بیانی
دست و خامه را بتحلیهٔ عرائس بزم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان
مضامین دقیقه آغازیدند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعهٔ هم
درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفل مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیه

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضایل مخصوص

جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نفوس بنی آدم نیایش خداوند عالمست که مؤدب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی و سعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و جان ستایش سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق لفظی از کتاب سطوت جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین باداَبه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب زیرکی و دور بینی مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تادیب عذوبت افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق کشف خبیات مضامینش از اذهان انام معذور علی الخصوص بفضای مطلعش تا آخر لامعهٔ اولی

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطهٔ جذب سوزن
به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت
ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام
واللیالی ابواب فتح متوالیست و از اطراف عالم واکناف بر بیم اقبال آرزوی برابستان آن
بندگی وانقیاد مینهند الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید و ماه از
ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید
خورشید انتباه واین دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ
سلطنت و رفعتست منور دارا دو جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهاندارے
و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب ساناد اللّهم کما مکّنا عبادک فی
ظلال الرّافة فمکّنهما علی سریر الخلافة وکما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل
والاحسان فایّدهما بمزید التایید والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

من ذوی الاعیان

تمت

اعنی نیّرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
بتیغ شعاع گرد از مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنّین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رأفت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل نتوان دید
و نجون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیده ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای برزند
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بتعرض هر کاهی می کنند

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آب بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
که از دمههای سرد اهل طغیان تو بر تو گره بسته بود بتبسم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال آیت از رو
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقایق از کم گون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علایق
روزگار آفاق جان فرو گرفته نور این دقایق از غیامت خفا منفلق گشت
وهم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

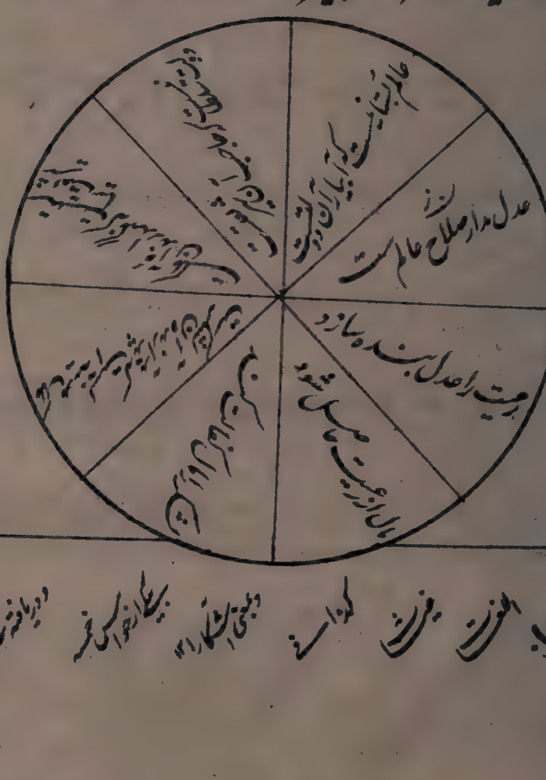
در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و جذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دُر دانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ابداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و
بالضم و فتح طا جمع نطفه
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مرارتش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بود طبیعت بشربتهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

میدهد هوا را از خاک غباری دل بود ما را آمد و شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی
پیش گرفته بود و باد او را زنجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نباتات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوش کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون سیاقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نماند لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از
پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده از زین رو خلعت دیبا
مخصوص باو داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیردلان از نهیب لشکر سرما

۱۶ اثیر بفتح اول و کسر ثانی شعله بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز بیگر چرا که کره نار بلند ترین عناصر است ۱۲ غیاث اللغات

راقم این نقش براعت شعار و طینت این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمائی
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و بهجت
توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نموده در وقتی که غزال
غزاله همخوابه جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرموده عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانید گوئی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان دُر برسم ادرار

وبعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست
وبعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهترست از
خصب زمانست و سلطان عادل نفعست از مطر وابل و در بعضی اجابه بسیر ی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادراند که هیچ کدام از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن تعوذ ستادی کافی میبود صورت دائره اینست



ونقض عهد بفساد انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان
بمیامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرایض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاده بود و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود من آنحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

خائف آی سکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در رنجیدن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری چه بتر و صعب تر از این باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسید که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه ازان مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ای اسکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت
بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب اند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت که بایشان کنند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مورث پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیرست چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط
در آن مؤدی بضعف بدن و نقصان عمرست و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق ست حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

باتفاق مذموم در قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمودست و حکمای
فرس برانند که محمود نیست بلکه مذمومست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جائز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که بیکبار گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب
بحسب مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمالات و نقائص است و اصل همه فضائل و اول آلت عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم بر وی شدن متعذرست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنابر عدم رغبت بصحبت نیست بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشانرا اهلاک کنی تغیر آب وهوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه باخود و در رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه باخود سخی باشد و بارعیت لئیم سوم آنکه بارعیت سخی باشد و باخود لئیم چهارم آنکه
باخود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس

مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر رسالت میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر سکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در القای ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و تعطف و در آن اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوی و نگوئی و توانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از
عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و رگ اولی الحجت سرور
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال
کن به توانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده و دوست

چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد سرمایهٔ خود را از
چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفایدهٔ او بود
و از اخبار بچیزیکه از تو پرسیده باشند ناشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور و دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا میفگن ع چه دانی که فردا چه
حادث شود گرفتار را از معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم
نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی
بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق بود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار
و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شر و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال آن را منفعت
آن را باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است تمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات
وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا بمرتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد
والله الموفق لکل خیر وکمال وبیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق حداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات ولطائف حسن اتفاقات که آنهم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بود تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بود

ازایشان غنیمت و باخوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
بدین صابر باشند و کریمان بنفس آنها زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذ آن را بانچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت براورد
و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سبحانه فیض و رحمت
از سحاب قدرت ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و بنسائم
تربیت بازای گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

واقف شوند و نسبت او با و متهم دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل بر غرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه اصوب
باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در
مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و صحبت و استفاده

بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود قلم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده و برد یمانی
که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از سه طریق
است یکی اصلاح ایشان فی نفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همهٔ تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر لذاته باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر او ظفر میابد بیشتر ازین ضرر
باو میرسد و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از عدو خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم قبح سریرت او

باخود نیز شماتت گرده باشد **فرد**	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	واگر دشمن باو پناه آورد و بار اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و زوال و ذمائم بدشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لَقَد
كَانَ لَكُم فِي رَسُولِ اللّٰهِ اُسوَةٌ حَسَنَةٌ تاسّی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَعَلىٰ آلِهِ وَسَلَّم واجب اند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رَضِيَ اللّٰهُ عَنهُ که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت
بیدریغ او که بحکم وَمَا اَرسَلنَاكَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِينَ ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرّا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری تیزرو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادی آنست
که خود را از فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجهٔ کمال
رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشانرا باذلال و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشانرا بر
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود عرض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و اگر بجهت غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
از ان ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بتحقیق چون آن آفت مشترکست

چه قمع شر بخیر باشد دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل

و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال

نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال

و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از

شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و

چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا

بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر ازان و نیز

شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کنند

کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کنند تا

چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باشد و اصلا

به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر

و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

۱۰ یعنی بسامع رساند و مردم دیگر عداوت خصمان مقرر گرداند سعایت بالکسر بدگوئی وقیعت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب و حرم از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر تیسیر مهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بالطوع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس از این تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی و خصومت نباشد

اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد چه هر چند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیوارهای مستحکم را میخراشد تا بسر انگشت راجای پیدا کند و چون
رخنه یابد به تیشه آن را بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه مدار انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق **لمعهٔ هفتم**
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و
نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین طائفه واجب است چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه ازو خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باید باشد آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان اشنع است چه ازان اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرور است و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد خست نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند بالاو اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او دران عیب جائز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

واگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مودی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت
خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مقصد کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع
و در نفوس اوقع

بیت

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة	بل فی الشدائد تعرف الاخوان

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت و
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت بقساست چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود چنانکه گفته‌اند قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست آید رعایت حقوق او واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بنای محبت بی شوب تملق و نفاق
اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود

و اگر

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و آن شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلذات جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت ننماید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار برون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینهٔ دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لا عجب
ممن یکثر ولا صدیق فاضل لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بریک دست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدد متعذر نماید

اعانت کند باشد چند اسعاد تمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه اورا از دنیا هیچ نباشد و از سعید آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بتجربه
حقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد از رغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات بعدا

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و شتهیات نفسانی اند و اختلاط
بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان تربیت بل
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند بهم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و غالب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

وهمان مناسبت منشا محبت ست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چنانکه
سابق تبیان ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت مستحکم نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میانش وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را هر آینه

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد نماید چه هر آینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائره وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب نماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسول و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب نماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قرب و مرتبتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بان
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر وی راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد

مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست یا سابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس که آخر بش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم شد باید که از ستم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اترک الدنیا تاتیک راغبة ودر توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا
دنیا اخدمی من خدمنی ولا تخدمی من خدمک وباید که سلاطین را اسباب
منافع ومال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید وبخاصه مال ایشان طمع
نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد وهم نفع بسیار یابد وهم نزد ایشان محترم
ومقبول باشد وبا ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
وذخائر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد وحکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه وباید که بجاه ومال وزینت ایشان خواهد نه تجمل خود واصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان وشباه ایشان باشد از مرکوب وملبوس وغیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال وخود را در صدد هلاک
آورده باشد ودر هیچ امر اگر چه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند ودر همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد ودر صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا وعلیه السلام

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیراکه امور عالم تماما بهمدیگر مربوط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان مقام در
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان باشد یا عائد
شود گناه برخود باید گرفت و ساحت ایشان از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و بعد از آن
بلطائف تدبیر برائت ساحت خود از ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس برطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ
مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده متقرر گرداند هرکه متضمن حظ او باشد
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هرآینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و معرض باشد و اگر کسی بر وا اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر بزجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف آن را از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی در اید
اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بتدریج
و مدارا بیکجانب او راه خاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ
افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط انست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار برو آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

ودنیا واهل وولد بوجود عالی ایشان مربوطست وکسانیکه درعداد خدام ایشان
باشند باید که بنحو وبر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش ومخالطت باشیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعبست وهرکس را مکنت ارتیاض بآن نیست وبعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد وتعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس ورعایت رسوم طریقت گردد وهرکه درحضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد وبفضول در دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور نیز
که موجب بسامت ست محترز باشد وهرچه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر جهه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید واز روی استحسان کند واگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

وعظمت صاحبقرانی باین فر وشکوه شنیده الله تعالی این وزیر فلک جلالت
وسعد این سپهر معدلت ورافت را که بیمن انظار عنایت وفیض انوار مرحمت
ایشان زمین وزمان روشن وبسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال وشرف
اجلال از حضیض وبال وهبوط زوال مصون داراد ووفود سعادت وجنود دولت ایشانرا
چون سلسله زمان ثوانی باوائل متصل مقرون بحق الحق وکلماته والعارفین بصفاته

لمعه پنجم در آداب خدمت ورسوم مقربان سلاطین وارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین وحکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند وبزبان ثنا ومدحت گویند وبارکان بر طریق طاعت وخدمت پویند
ودر امتثال اوامر ونواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدرت مقدرت سعی
نمایند وحقوق ایشانرا از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند واز تعسی اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند ودر تعظیم وتبجیل ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

علما وصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اہل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منہج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقایق
از دقایق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح نساخته
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تاییدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلک برگزیده است هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتیست
جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست
و بمقتضای لذالک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقیست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه
در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدأ حقیقی
که منبع خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی جبلیست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلندپایهٔ و علمناه من لدنا

بعطاهای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذنِ اللهِ و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالتست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

ووقار پادشاهی لائق نه واگر دافع باشد وقوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند واگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون وخندق احتیاط تمام مرعی باید داشت وبهمان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در تسرع باب صلح ببذل اموال واستعمال حیل توسل باید جست
واز برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر وکیاست سوم تجربه حروب وممارست واهم شرائط حرب تیقظ
واستعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان ورعایت غبطه وصرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان وآلات را در معرض هلاک وتلف آوردن مستحسن عقل
نیست وحکما گفته اند که بحصار وخندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود وموجب جرأت دشمن وچون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام واکرام او مبالغه بسیار باید نمود ومکافات حسن صنیعه او را

موسوم باشد اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی
باشد که با وی استئناس باشد و اسرار خود را با وی در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جائز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان
باشد جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کنند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت

اسرار خود را پوشیده دارند تا براجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را گمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد
اقدام ننماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آن را بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و جاسوسان
و متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که تعلق بعقل

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی بود نهایت هیبت و
مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر دران زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

ونظم امور نهادن کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت واکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت ست وقوام طبیعت بنفس
وقوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست وقوام ملک بسیاست وقیام سیاست
بحکمت که چنین شریعتست وتا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود وچون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت ورونق ملک بر رود افلاطون
گوید اَحفِظِ النَّامُوسَ یَحفَظُکَ یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد وچون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
واحسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل واحسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد ودر احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود وباید که
احسان قرین هیبت وحشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان وازدیاد طمع ایشان گردد واگر مثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود وارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه به صحبت اهل حق
مایل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در ورطهٔ حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خردی بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس آنچه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریادخواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود سر بر انمی آورد بلکه هر روز چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوی خاتمت انجامید
و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچ کس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته نبود
و جگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود ممالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار صد ساله

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون ریاح عواصف جلال الٰهی از مهب
قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرد و بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش سر بر در کنج ادبار و انتفا ماوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الٰهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از آن اخبار می نماید

واو در بروی ارباب حاجات ومظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت وفقر
در رحمت بروی او ببندد واو را از لطف وعنایت خود محجوب دارد وامیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود ودر بروی ایشان نه بندد وحضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه ودر آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان وکفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود وارباب حاجت را با آسانی وصول بار متصور ودیگر آنکه بحلیه جود وکرم متحلی بود
وطوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ مینمود ومبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده اغذیه که مناسب حال
باشد در مطبخ معد نبود وچون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
ومطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت وبعد ازان تقریر کرد

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحد ست و آن تعزیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما برانند که جور بر هر یک از اشخاص جور اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی همه بر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض ازین منازعت
بر تحکیم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود برین وجه
فیصل میاید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناست
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله برانند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبیست ازین امور که تنقیص از آن جورست بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سرایت خلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنگاه که از
آنچه حق هر یکیست ازین خیرات ازو زایل شود و بعد از زوال عوض آن بمحل استحقاق
باز رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد
بهر جوری عقوبتی لایق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ومنصاد طائفه اولی و این طبقه جمعی را که امید اصلاح ایشان باشد تادیب تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنی است سوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور دفع نشود حکما
را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و تجاوز از حدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران تحرز باید بود چه فرموده و مَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَه و بر قتل
مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق باشد رحم بر و نباید کرد چنانچه میفرماید
وَلَا تَاخُذکُم بِهِمَا رَافَةٌ فِی دِینِ اللهِ همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی تبیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از آنجهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند
واما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه جمال
کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رأفت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزجر و مواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

برطبقات دیگر حاکم گرداند وگفته اند که هرگاه که ارباب علم وکیاست بحضرت
پادشاه تردد باشند نشانه ترقی دولت وتزاید رفعت او باشد وحکایت کرده اند
که حسن بویه که درعهد خویش والی مملکت ری بود ومحبت حکما وعلما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت ودرمبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
وبرکفار استیلای تمام یافتند بعد ازان تغیر اهل روم عموم یافت واز اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند وایشان انهزام یافتند وبعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم نشست واسیرا نزد خود خواند دران میان شخصی ابونصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت واحوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که اقبال
دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است ودر ترقی در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب
دولت روی بتخفیف زوال ومنعب افول وانتقال نهد نزدیکان حضرت او حکمای

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد
عجائب مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی از این اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود و چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت
لم یزلی ایشانند و بتحقیق دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود در آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را   تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و وجود ایشان را

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد وشد اندیشه تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد ومواد فساد اهل بغی وعنادبی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال واضمحلال نه پذیرد وایشان بمنزله آتش اند ووجه مناسبت
ازان مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار واصحاب بضاعات وارباب حرف وصناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب فتیات بسا مصالح مرتب شود واطراف متباعده
از خصوصیات امتعه وارزاق یکدیگر متمتع ومحظوظ شوند ومناسبت ایشان با هوا
که ممد نشو ونمای نباتات ومروح روح حیوانات ست وبتوسط تموج وحرکت او هرگونه
تحف ونفائس از راه سامعه بدار الخلافه منبئه انسانی میرسد درغایت ظهور ست
چهارم اهل زراعت چون برزگران ودهاقین واهل فلاحت که مدبر نباتات ومربی اقوات
اند وبی وسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی درحیز استحاله وبحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

بعد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق سازد و هر یک را بحکومت
و ایالت موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق
که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و
ایشان بمنزلهٔ آب اند میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل البصیرت
ناقد از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و
تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود
و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که اَلمُلکُ یَبقَی مَعَ الکُفرِ وَلا یَبقَی مَعَ
الظُّلمِ حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از نجهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم

مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله رب الشکور

وطریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه
پس مادام که هر یک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفتست و سبب فساد و اختلال چه متقررست که مبادی هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بی کثرت وحدتی
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمةٌ من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیثست من قرع
باباً و لجّ ولج پنجم بسیار با لطمع در دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولی ست و بسیار و لشکری توسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج ابهت و جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون مقتضای
النّاس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والنّاس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون امام زمان پادشاهی عادل باشد همه کس را روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف ازین بود مردم امیل بدروغ و حرص
و سائر رذائل باشند و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن رای صواب و
قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و حاصل در اکتساب همه
خیرات و فضائل همیشه است حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمزاولت

از خاطر گدایان توانگر دل دریوزه کرد

شعر

بر در میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

جنیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزمش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب بقره خنگ ماه در تقبهٔ تسخیر و منقود دلیل گیتی ستانی کشیده در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بود رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را بسبب آن باخود

که بخرده ریزه که از خستهٔ پیرزنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و باز عودی که مرسوش
بچوب باز مال مظلومان بنیو استانند مآل آن جز ناله زار نباشد پیالهٔ شراب که از
خون دل بیچارگان کی پرسند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و سقام نزاید و از ذراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال تهیان بی سامان یابند مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جیدی و صافی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی راست و او که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه
از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض

این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب		فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ایمه کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم علی الاسرار ظهور
مظهر موجودات است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر
افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب
خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعهٔ احسان الشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع بروز افزون دارد و از
حین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون و قوم سیاست ناقصه
و آنرا التغلب خوانند غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانند

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب ذوی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظلّ اللّٰه است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالتست میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انّا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحقّ اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمست یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عبادست در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بتحقیق خلیفة اللّٰه و ظلّ اللّٰه باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن نگاه عباد

در هر بلاد اصل خواهد بود و بمقتضای ملت	خذ ما تراه و دع شیئاً سمعت به

بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم زنادقه
که بسبب قصور فهم اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر ارشاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذبهٔ علما
اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت
دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی ببعضی از
افراد امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط

مَنْ طَلَبَ الْکُلَّ فَاتَهُ الْکُلُّ و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی ست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر اینه در نظام مصالح ادخل باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ الات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح مدنست مراض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازین جهت ایشانرا نوابت خوانند و
اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بان تلبیس تلبس باغراض فاسده و اعراض کاسده
جویند دوم محرفان که هوا و میل بر رذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجب ست گردن ننهند و میل

باشد سوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود بدارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را
بنحل و تقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت تربیت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
و از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

وَاکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم ست هر آینه بمقتضای اُمِرنا ان نُکلّم الناسَ
عَلی قدرِ عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و بهر یک
از تعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرع عام الورود

شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود **بیت**	[illegible]	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیما		واز آنجهتست که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست
که شائبهٔ انهدام رابقهٔ اعدا آن را تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال
تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل
قدسی که مبصر بازار تجرد است جلوه میدهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

برمشاعر حسی معرض عرض آورد **بیت**		بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت بو ارباب معنی را		وحکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست با عیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود بتقصیر موسوم نباشد
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

در یک مرتبه تواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشأهٔ
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب هست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بتصور آن حقایق منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشأهٔ تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن صور

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد وآنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد وآنرا مدینهٔ ضاله خوانند
وچون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده وایضا حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود وآن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور محسوس باشد وهر آینه ایشان را در اعتقادات حقه واعمال صالحه
اشتراک باشد وبا وجود اختلاف اشخاص وتباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد وهمه بیک غایت متادی شوند وچون بنابر حکمتی که سابقا ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق وتمیز متفاوتند ومرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست ومرتبهٔ اسفل که بلید متناهی است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء ومعاد که ادق اسرار حکمت وشریعتست

باشد که کسی را آب در گلو گیره و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرار و انبیاست و ازینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او را ترس خدا تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی
لمعه سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت و کثرت متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقیه باشد چون قوت غضبیه و شهویه و آن را مدینه جاهله خوانند دوم آنکه
استعمال قوت نطقیه خالی نباشد لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وعلویات وسفلیات ساریست در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف
اساطین ائمه ذوق و شهود آنرا التجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

وحکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر دنائت رذائل مطلع
شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر ند و طائفه اولی اخیار بالطبع اند
و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه
مانند نسبت کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بمولید
مثلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات



بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدان نسبت

تمام حقایق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و منطوی و هم چنانکه

دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینی

بر طبق همان ترتیب که در ان جوهر مشکین نشست از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب

بفضای شهود می آیند یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون آن

سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی

که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست

رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات

بیت		
آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای		کز جای نجنبد و نیاسد بر جای

اعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید

و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر قوتی از مبدء قریب

حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست و سلسلهٔ وجود

قال الله تعالى وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد ست چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی
دیته فانا دیته و هم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد ست بهمت بزرگ ست
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را مبدع خود را و هر چه از مبدع

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شود مشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی
ولذت سرمدی متحقق شود **بیت**

آن یار که در پرده اسرار نهان بود	

از علم بعین آمد و از گوش باغوش — و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است
و از تحت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد **بیت**

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعدولت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم بیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفت چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه
دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است
که در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است

وتعب حاصل کرده باشد هرآینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و اورا تعبی
در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت به حقیقت و تقی

حساسیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق نه و مرتفع گردد چنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق او ست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم بمنعم علیه بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده و قرضخواه خواهنده را دوست دارند و همت به بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد فی الحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر او ست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی بمشقت

بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده
و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند آکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن
ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی
و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را آکد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق بآن نگاه دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف اجزاء

حَیْثُ قَالَ مَا اتَّخَذَ اللّٰہُ وَلِیًّا جَاہِلًا قط تکذیب او نماید واین محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبۂ
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را واین محبت تالی آن مرتبۂ است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او کمتر ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانیست پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث ست آبَوُکَ ثَلٰثَةٌ مَنْ وَلَدَکَ وَمَنْ عَلَّمَکَ وَمَنْ زَوَّجَکَ وَخَیْرُ الْآبَاءِ مَنْ عَلَّمَکَ
و از مرتضی علی کرم اللہ وجہه منقولست مَنْ عَلَّمَنِیْ حَرْفًا فَقَدْ صَیَّرَنِیْ عَبْدًا
و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اوست

و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا باهمدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان
از یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد بنص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات

و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او و بعد از خود بقای ثانی میدانند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از او
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از آنجهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی سلوک نماید و رعیت باید که با سلطان اطاعت و انقیاد و اخلاص

بصورت و این بمنزله کبریت احمرست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت وجود

این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست محبت ایشان مبتنی بر

لذت یا منفعتست و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین

با رعایا از آنجهتست که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد

و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیلست اما از وجهی دیگر او را با فرزند

محبتی ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او

نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب هست

چه پدر سبب صوری وجود فرزندست و ماده بدن او جزوی از وجود او و در خلق و خلق مشابه او

و از آنجهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد

و بر جهان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر و از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون

اکملست از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و تغیر

ازین محبت فرزند از سببی دیگرست که خود را منعم و مفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بتحقیق خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایتست و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بتحقیق و غیر تو

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد
درجه افضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و همین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

مبدء محبت ست که مقتضای تألف و تودد ست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن ست
شرع نیز درین باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ موانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مؤالفت و موانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت درین
آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصلست محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه بهر آنست
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروه مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت عشقست سپهست بگفتیم و گفته اند	عشقت بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأه اخروی میسر است این را درین

نشأه حاصل باشد رباعی		امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی		شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی		لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی

باشد چه هرچند درین نشأه بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهده وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأه تعلقی است نتواند بود
و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بخوانی این اشعار مترنم دارد

از تغیر و زوال مامون و مصونست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالص از شوب الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیطست که از تضاد منزه و
مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشأ آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از فلیطرس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و
حقائق متصور نباشد بلکه بنهایت و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال بعد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی ازو

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص ست
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم ست که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه با استقبال
و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان ممتدی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر ست مودت ایشان

وتباعد ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و هرکه و نظایر آنرا
محبت ومبغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سیم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیراکه لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما
زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مؤانست جانبی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبتست و هیچ موجود از محبتی خالی تواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و در طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم و جسم منافی میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع
کثرتست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت مهر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه برگل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به حیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وموقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات ومعاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند واین علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از آن رو که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی

لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع وتالف است وآن بی محبت والفت صورت نه بندد وبا وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی وعدالت شبیه به صناعی وتحقیق است که طبیعی از صناعی اقدم است وچون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد وانصاف در اصل لغت دو نیمه کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود وصاحب دو نیمه سازد واین معنی فرع کثرت است وچون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن منتفع گردد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و در اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

اخلاق ناصری

وانهم در خواب و آشوب جز در حسن لطف جوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب آید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و آن در اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد همچنانکه طبیب با هر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف آن را یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

اگر و اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون و را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدن بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بکافه بلاد
و قاطبه عباد رسد چنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعط
القوس باریها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهم سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
بپاسبانی داشته بدور رأفتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در اخفای ظلمت ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

مولوی محمد عبد العزیز

وهمه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند و تعاون ایشان منتظم

نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی به تنازع گردد و بافنا و افساد

همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بآنچه حق اوست راضی گرداند

و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در باب چنانچه

در باب عدالت گفته شد احتیاجست بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن

شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظایف عبادات

و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید این شخص

را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع

و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی

العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی

از یک دیگر ممتاز ند چه بر حقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون

و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در میل و تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج ست باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق ست از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدر نیست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که مؤدی بانتظام
امور بروجهی لائق تواند شد و نیست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع ست
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون دواعی طبائع مختلف ست

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از آن اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه در مدتی که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
باین معنی است منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

بر دیده بصیرت او جلوه کنند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

زیراکه انسان بمضمون عبارت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم همه موجودات ست و تعظیم مخدوم بر شرع عقلا واجب ست لازم باشد ۱۲ مولوی ظلمه

الا بالغرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند
و نبات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن
و بدرقهٔ غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع مادهٔ غذا و بنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی
نماید سر سجدهٔ ملائکه انسان را بر او منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعان است

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزو آن شود چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالاله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع
خود ست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما به کبر و عدم تحمل و بهوا آن موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه و از گوشمالی باید داد و بهجر ادین ازو نومید نباید شد
اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی‌ست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشترست و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در و عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعین کنند و آنکه عفت
و کفایت کسب در وی بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار را فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و هم ممتاز باشد

وکوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید رفت و توان دانست که بدل بهتر از و باشد
یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم مروت نزدیک تر باشد بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را بتخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بهمت در دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است

خلق است و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از بشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوْهِ و فرموده که
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثے دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد در اکثر احوال چه
حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیای بسیار باید که عقل درینباب بهتر از عقل
بسیار باد و فا جست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاریکه اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبیع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و گاو کرّ و فرّ را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم
کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان

اسباب راحت منقطع گردد از حرکات و ترددات متوالی هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّة مِنَ المَلِکِ الخَلّاق فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد و بدین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بشابهٔ ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و موجبی که سابقا نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

چون آداب هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در سببیت
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون او ست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از نهایت محبت
که محبت والدین فرزند را مستی طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرایع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بیوسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی ست که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند در آمد
و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصورست بخلاف پدر و مادر

هم بعد دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی [illegible] بلکه حق سبحانه و تعالی رضای

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیتی باقی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او به تهیهٔ اغذیه و البسه و فرط رأفت که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او

وبینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مبادرت
نماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و
نمک تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هرکه خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

به مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشینند اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر نی و توقف نه بر جای خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد بازگردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات برو ثقیل نماید تأمل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرعه یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران نخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان هم درا
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار از بار پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهانست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در حضرت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیفشاند که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و روی بقبله ننشیند و دست و سر آستین و دامن بازی نکند و چون

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب اند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرمود نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموهم و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را حکایات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب اند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن از گفتن

فکر به ارار ثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت

ومبالغت در حجاب وعفت وحیا وخصال که در زنان باین صفت ترغیب باید نمود هنرهای
لایق آموختن واز خواندن ونوشتن بکلی منع باید کرد وچون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
باکفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد وچون در اثنای این مباحث عده
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست وآن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست ولیکن بنابر آنکه مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ وسخافت عقل و
موجب سقوط مهابت وقلت وقع باشد وعایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان وما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد و
ابوذرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است وتا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد وحکما گفته اند

لائق که تحریک حرارت عزیزی کند بود و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان امر کنند تا چون حلاوت آن یابد در
تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ
احرارست عادت کند و برزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد نماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار بر
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بان مستقل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت روسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشترست
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند ترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب و اجبه شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سر حکمتی غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طوالع موالید نظر می کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال می دیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه او را بران مکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بران مایوس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن یا صنعتی

بضرب تادیب کند از زیاده شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشا جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در غالب شود او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

باو نه‌هند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را با سوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و لکن بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا
و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات در ایشان مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چه هر آنچه باعث بر
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب بروز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
در وی راسخ شود و بمقتضای اَلنَّاسُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایمست و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن طعام در
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و شهوت او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند آمد
و این آداب اگرچه از غیر اغنیاست از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

باید شد کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر رذایل
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد
تا تابع طبیعت نشود ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بران امر و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و بمقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر تنفیر نمایند و اگر بجمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

وکیّه القفا و خضراء الدمن اما حنّانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بمال این

شوهر بر ایشان مهربانی کند و منّانه زنیست که بیشتر متموله باشد و بمال بر شوهر منت نهد

و انّانه زنیکه بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال

این شوهر شکایت و ناله کند و کیّه القفا زنیست که بچادر عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر

بذکر فضائح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او

بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و

چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود ولی او را عزوبت باشد **لمعه چهارم**

در سیاست اولاد اولاً باید که دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت

مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم

در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل

نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و ازین جهت

رعایت نام کردن از حقوق فرزندست بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

پنج خصلت اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی را سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخلاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست اما دام که موجب مفاسد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید دران سفر بماند باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه زنان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من ربیب نعمت و رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهر این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاهست حجاج حاجب
را طلبید و کیسه را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تو آورده اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بود بازی گوی دکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر بأجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد بیرون نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

وسبب انتکاس چه هرگاه که امر ما موشوم حاکم محکوم هر آینه نظام ملک اختلال پذیرد اگر به
محبت او مبتلا شود از مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت سر خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بهر من باید که این را بخانه بری و با زن
بگوی که این زر از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در زن زنی دیگر بر نگزیند
و اگرچه بجمال و مال و نسب از او زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است
بنقصان عقل ایشان از ارتکاب قبایح و فضایح دارد و بعضی از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن جایز نیست در تعدد ازواج
رخصت داده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد با منزل نسبت دل است با بدن
و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و
خاطرش به تعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و آن زن شوهر در نظر او
مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و اغیان را در طمع اندازد و سبب فساد
گردد اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او است

وجمال متحلی باشد تا بغایت کمال تواند بود و ما درین سه خصلت خطری چند است از جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه نسبت بسبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم انند
و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال مال گردد و مال و جمال نیز همین خاصیت هست آنکه
و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و از این وجوه بفساد بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام امور معنی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بالا آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و بالا و بمجالست محاورت ننماید در مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام

ستر بکسر اول بمعنی پرده و بفتح مصدر است بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده

آید و در شهر باشید اگرچه آزار یابید هم در حدیث ست که لازم گیرید زن بکر را اگرچه در پرده نشینید الا عفیف باشد نه فاسقه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور غفر له

دوم صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر شد با احتیاط
انست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای انفاق بر قواعد
عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر
بر تبذیر است **لمعهٔ سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معروف اینحال
اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیلهٔ باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب
و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دناءت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در بکر بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصایل نسب و ثروت

عَلَيهِ وَسَلَّم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملائکه از آن تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش ست زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی ست و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت وَضعُ النَّدیٰ فی مَوضعِ السَّیفِ بِالعُلیٰ | مُضِرٌّ کَوَضعِ السَّیفِ فی مَوضعِ النَّدیٰ

باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجوه ماکل و مشارب و ملابس اهل منزل و خدم چون بذل مال ظلمه و سفها
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بران نه در ظاهر نه در باطن متلهف باشد چه عادت
سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او ام کند
که مصری ازان در راه او صرف باید داد و آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معطی آن بر ایشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آن افشا مظنه رعونت
و وضع منت ست و شاید که بسبب آن انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بان مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیحست و هر کسیکه بصناعتی موسومست باید که دران صناعت تقدم و کمال طلبد
و بدنائت همت راضی نشود و بدانند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و غارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از ان واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن نیز از اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم تجارت

چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بوند مانند

زراعت و بعضی غیر ضروری چون رنگرزی و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است

شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد

و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل

دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم

و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور

و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد

چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی

باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سیوم آنکه مقتضی

نفرت طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون

احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست ضعف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

ومتانت ترکیب اندکی از وبا بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ایمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفت که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از نجهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن هایه است و آن معرض آفت است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بقلب یا بتفاوت وزن و کیل چیزی

برابری ۱۲ — گردانیدن ۱۲

مائل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و سومی در آن معد باشد و احتیاطی که
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی بود و در حدیث
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهی کرد
ای مسرف‌ترین متغلیان و ملاحظهٔ حال همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوهی گران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد باز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم **لمعهٔ دوم**
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغرست احتیاجست و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر

ورفق ومدارا ولطف وعنف وقیام بسیاست باید نمود تا هریک از آنچه در تحت تدبیر اوست
بکمال لائق رسد از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
وگل وسنگ وچوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر وزن ووالد ومولود
وخادم ومخدوم ومتمول ومال واقع شود خواه در مسکن چوب وسنگ سکونت نمایند خواه در خیمه
وخرگاه وخواه در سایهٔ درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود وچون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود واصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل وهر یک را در محل خود بدارد واگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
وهمچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت واگرچه خصوصیت منزل درین
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند وگفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد وسقف آن بارتفاع

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این جماعت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لا بد است از زنی که باز دواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او و تربیت او لایق و واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه اعانت مصالح ایشان بدون معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی منوط است
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صناعیه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث آن حرص مالی یا جاهی باشد و ازالت حرص معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاجست و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعیست و صناعت را در آن مدخل نیست و چون تهیهٔ آنمقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعذرست پس احتیاج بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

مولوی محمد عبد الغفور سلمه الرب الشکور

غیاث اللغات

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
می باشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است
چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر

طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی ست که بتناوب و تداول بهر یک از
طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُونَ اِلَّا وَدَائِعُ
وَلَابُدَّ یَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
جاوید نیست بایستی که صاحب همت بر آن التفات ننمودی از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بر آن
حرص وصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث
بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود و جهل

از ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد اگرچه همه جهان اورا بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه اورا هیچ
نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثا و ما یملأ جوفه الا التراب فرد

پر نمی شود کاسهٔ سرها ز هوس		هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته برانکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
دران مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این
دلیلیست بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی اورا حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ اشعار بران میفرماید ابیات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا یَرٰی مَا یَسُوْءُهُ	فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَهٗ فَقْدًا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند باسباب دنیوی

وباید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود و تا بسرور دائم توان رسید چنانچه در حدیثست اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده اگر بر تو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید که چه بسیار واگرچه اهل صنائع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگر از محروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در نیمعنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید و بفقدان آن بطالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا

چیزهای نمانده ۱۲ — گم کردن ۱۲

بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیلست که باستطراد ادای آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
و اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمعست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف
دنیوی و علاج آن تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال لند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام مستمره است خلاص یافته بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

از کبریت احمر عزیزتر ند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باصفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت داعیه رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه درد است سلیمان نه هوس	تا هبا بازی توان کرد ببال مگسی
بنا بر این طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	وعش خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم وآخره قتل	نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو	و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن میابد نشانهٔ خمود شهوتست نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن ۱۲

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی سر برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روی تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید گرد سراپای جهان آید از ملأ اعلی که از لوث طبائع پاک اند
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی داد	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دبّ حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفّه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولکن چه تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی شکست و سرکش را کمند قهر قوای شهوی دواعی طبیعت نیست چه مصرع

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که ره عشق را دم

نامرادی تواند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی دین ماحی آثار ظلامی

و از این جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب دقت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طالب

دارند العشق اشارة فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است مَن عَشِقَ عَفَّ وَکَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِیداً و در حدیثی دیگر اِنَّ اللهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَن اِستَأنَسَ بِاللهِ اِستَأنَسَ بِکُلِّ شَیٔ مَلِیحٍ وَوَجهٍ صَبِیحٍ و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت

بیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری لب حجری شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاُصُولُ یَسرِی فِی الفُرُوعِ سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ است

در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه دیگی بوجه اتم

و اعلی خواهد بود و دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت

از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و استفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا

ولهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود

چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق

افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده

با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین

کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر

و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت

الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب

افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لاتبقی و لاتذر در صحف الحال

اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند بیت

۲۲	۲۱	۲۴
۲۶	۲۳	۱۵
۲۰	۲۵	۲۲

۱۸	۱۴	۲۱
۲۲	۱۷	۱۲
۱۵	۲۰	۱۶

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر انکه تبا ئین انواع امراض این قوت است حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در ان بمزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق جدلت ایمائی بسر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص اینمقام باشد آنکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه هر اینه چون جمال بکمال هر دو یک معنی است بر منبر ند و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت دو شخص را

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از رابطه بیکدیگر رسد جوع عبث بیشتر ست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را بر طرف کرده از زوجیت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات ست در آید و چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتبست چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور ست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط ست
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد در مرتبه رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

وشروبات باشد ملاحظه زوالت آنها وجستن شرکا وتبعات ومفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان و ذلت وسقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه رذیلت از فتور
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هرنوع از علت که بحسب قواعد طبیعی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القایلین
فرموده کُلُوا فِی بَعضِ بَطنِکُم تَصِحُّوا و در حدیثی دیگر فرموده اَلبِطنَةُ رَاسُ کُلِّ دَاءٍ و اگر
بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح است و امام حجة الاسلام ابوحامد
غزالی عَلَیهِ الرَّحمَةُ مِنَ المَلِکِ المُتَعَالِی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله
خزانه سلطان و اجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر رواج

ابدی کوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقینست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم انروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تالب چشمه خورشید درخشان بروم

بیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از ردائت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین
آن چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نبود علاج افراط شهوت آن اگر بماکولات

وہم زیادتی دران توہمی فاسد اما کسے کہ تمنای دوام حیات جسمانی نکند لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید کہ بفہمد کہ ہمانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبہ بران تواند بود و معلوم است کہ در پیری تمام قوی رو
بانحطاط نہد و حواس ظاہرہ باطنہ کلال یابد و لذت صحت کہ اصل
جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای و من نعمرہ ننکسہ فی الخلق
تمام احوال او متراجع شدہ قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچہ اہل و اولاد از و ملول شوند و علاوہ برین ہر دم بفراق ہمدمی و ہر لحظہ بفوات
محرمی و ہر ساعت بمصیبتے و ہر لمحہ برزیتی مبتلا شود پس بتحقیق ہر کہ طلب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کردہ باشد طالب این تبعات کہ تابع آنست بودہ باشد و
چون معلوم شد کہ موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد کہ قرارگاہ نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید کہ بکسب سعادات سرمدی و لذات

اعتبار کنند در مدت چهارصد سال هر یک مثل این عدد دیده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهارصد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص طریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد عدد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس قیاسهای و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده‌اند چون بر افراد انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین رسد که پای بر آن نهد راست بایستد تا اگر خواهند که همه
دستها بر داشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

واین را ربع مسکون گویند

بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائن

فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای

عناصر به تکاپوی افلاک بهم آمده اند و ذوات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند فرد	کین سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یک شب این چراغ	پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا باد

که لازم است خسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغائب بما نرسیدی

و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا به حفظ

نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با

هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بود همه زنده بودندی

همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب

که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار

نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

برنده ذره ملکوت آماوی سازد شعر | ز دو بحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که دراین دامگه حادثه آرام گیر | قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر | ایضا ترا که دولت وصلش دوچار گشته بلا
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا | واما رابع چون عقاب بر جرائم بهر تب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف در تحقیقت از افعال سیئه است
دلیری کردن ۱۲
واما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند که
فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام
عالم میداند بغایتی که مقصود است از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند و
بر فرض حیات او نشو ولادنه بر طبق ارادت او بلکه بر وفق مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا
نتیجه نمی آید و اگر تأسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل
حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء آخرت یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود بعیدا
اندیشه سنجیده مخوف تواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از ظهور ظلمت آباد طبیعت بفضای وسیع عقل آید و حیات عقلی از حیات
جسمانی مرجح داند و آنچه کمال اوست مائل باشد و با جنحه همت فراز هفت آسمان

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در این صورت حکم بر ممکن با متناع و دور
از منشأ قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جان نها گشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولا بباید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا از ساحت بقای او و مجال تطرق نیست

شعر

وجود ذات تو از جوهرات تعلق نه	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با انتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد و چون این مقدمه تمهید
یافته نموده شود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن شد یا توهم آنکه موت فنای ذاتست

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و بنقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و قدم بر فعلیکه سوء خاتمت و عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن ننماید پس

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شنیعی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود اما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج ثائره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی بوقت اضطراب دریا در کشتی تا ملکه اقتحام مهائل و خطر او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

وبرقصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آری ارکان دولت آن قرار یافت که
با محمد زکریای رازی که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی را بطلب
او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی ماند اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان بکشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند با آنکه چندین فرسخ آ
بیاورند من نیز حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه از اثره غضب

علاج بددلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضب است چه آن افراط است در تحرک و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوء عیش و طمع فاسدان مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از آنچه عار
شناآن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و دیگر نباب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
ایمن باشد ملائمت و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند

نائرهٔ غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبا و خلطا که هیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که برینحال مطلع شود با او بانکار بر آید چون ما او را عقوبت
کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید و او از نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انخلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

برحسب استعجال او نکشاید آزا الشکنند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام آید غایت دولت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آب و انباشتن بکوهها تهدید نمودی
و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق بدین شبه بکلاب تشبه جسته **بیت**

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال باکمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و ردادت طبع خود ندا میکند و این صمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران منخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

اینست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آن را از شجاعت
دانند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاعترین شجعان آن کس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رَجَعنا مِنَ الجهادِ
الاَصغَرِ اِلَی الجهادِ الاَکبَر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ
اَلَّتی بَینَ جَنبَیکَ و اگر با افراط غضب رذالت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه بهمین طریقه پیش گیرد و
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید قفل

بگو بهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میبارید و سیم اشک بر زر رخسار در بازار سودای آن در امده نقد اوقات اصرف کرد
آن مینو چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود لعل را با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی زین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت درآید در معرض هلاک درآمده از جان برآید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد ع من جان جهانم جهان جانست

درهامون فلک بسا دیده ازان باده ترکیبی دیگر اند و زد سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس
که گنجینه سینه اخزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد بهر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد و را پدید آید چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و روی منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
بتحفه آورده بودند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت
بمشاهده آن نزهت جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره آن از عرضه تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن قوت لیان را

و دو خا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موهی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو و ایشان از
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب اند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و مناقست در طلب نفائس متضمن خطری چند است
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار
فلک دوار و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات ابر شعشعه اگر اکثر هم دوزد نگاه بمقراض
فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا هر کیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بتحریت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان ابد بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که از اذل رذائل و رذائل از اولست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بوسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق را اکثر بشر باشد

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد مؤالفتست و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام
کثرت بتهمان وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم
که افسد مفاسدست باشند اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در و باشد و تکبر ادعای این کمال ست با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت مر
بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفهٔ چرکین و آخر او مردهٔ متعفن و خود در میانه حمال
نجاست منتن و در حدیث قدسیست که اَلکِبریاءُ رِدائی وَ العَظَمةُ اِزاری فَمَن نازَعَنی
فیهِما اَدخَلتُهُ ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را بذیل
قدس جلال او مجال تشبث نیست وجود و جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون تو متقبل شده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود و دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خس موضع اندازند و من چندانکه از طرف
دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون
رفت بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار ازو چیزی مشاهده نکردم و اما مراء و لجاج موجب زوال علاقه الفت و

دارند که شاید که در ترتبه آن پدران یا زیاده باشند وبرفرض آنکه ازیشان فروتر

باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او

باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت اِن افتخرتَ باباءٍ مضوا سلفا	قلنا صدقتَ ولکن بئسما ولدوا

وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم وامیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی	من عجمٍ کنتُ او من العرب
انّ الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکیست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامههای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن اسپست نه از آن تو و اگر فضیلت آبا است صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو وچون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را حلیتیست که اندرین ملک چو طاوس
بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
و جاه اگر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است نه لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کان را به شبی برند و این را به تبی	و اگر نسب است که عبارت از شرف

یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مر است ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و ان شرف
بر و راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمه ناقصانست که به فضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا

مودیه بهلاک تولد کند و ازینجهت چون ابوهریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله سلامه علیه آمد و سوال کرد که چیست دین
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم میکنی دین نیست که بغضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند که هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت ست
اول ندامت دوم رهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه تغیر مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج امکشی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرمود که حدت (تیزی ۱۲) نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نار حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و هم در حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمة الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و تعزیر کند زبان بدشنام برگشاد امیر المؤمنین ورا رها کرد و باز گردید
که چون مرا بغضب در آورد اگر او را تعزیر میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه از برای
خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
درشتی گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده ای عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج

تمثیل انسان درینحال بغاری ماند مملو از نیران محشو بدخان که ازان غار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و درینحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصح و زجر
اشتعال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و
سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار از سببی قوی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون نه از عجز و جبن
باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بسببی قوی تواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجملة توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل اشتباه تمام ندارد و وهم را در زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
با رذالت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح بود و مرکب او که خواسته باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

النَّاسُ اِلیٰ خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ
وَالزُّلْفیٰ یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلای وصفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات وقرب ایشان سابق شوی ودر حدیثست اَلنَّاسُ اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ
وَالْبَاقِیْ هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهلست اما علاج جهل مرکب حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست وهر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالمست تا همچنانکه نداند نداند که
نداند واز ینجهت آنرا جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم
در شان خود طلب علم واکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل پس جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن نیز فروتر است چه بسور اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین حسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا	کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

دعداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان را احراز قصب السبق بایشان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق
بری و عری مانده و بسایر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند اصوات حیوانات نسبت است
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران
بازار جواهر بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر
شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند و
بانک امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان واز
جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل واز تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

مولوی محمد

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوفتر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل ردارت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطالب باید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن عدم علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلمست چه اگر دانا
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذمومست و بانسبت
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل تمام نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیزست و تحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

ورابطه ایست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکهٔ ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسبب احتیاج افتد باعمالی
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق
وازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه العلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه والتزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

۵ اما اگر نفس آن رذیلت معتاد گشته هر وقت مصدر افعال قبیحه میشود و علاجش بعقوبات صعب و رنجه کردن بکارهای دشوار

چون بی‌غیرتی و بددلی و آثار داوت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار آن کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند وچه منشا اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است معالجه آن اهم و بترتیبی
بجای خود مبین خواهد شد انشاالله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

ورابطه

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهت تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیه و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض نه اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

ازبی ادبان آموختیم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تهای
آشنایان خود آیینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می‌یابد **لمعه** در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود
و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عموم اطلاق ضدان توان داشت و ملاک امر در طب اولاً
معرفت اجناس امراض است بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

وبمقتضای حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَیُصِمُّ محبت سبب خفای عیب ست
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید وبعد از طول موانست
ومجالست استفسار عیوب خود ازو نماید درین باب مبالغه والحاح بکار دارد
وبانکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود وکراهت اظهار کند و
برسوال اصرار نماید وچون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید
وبمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رَحِمَ اللهُ مَنْ اَهْدَى
اِلَیَّ عُیُوبِی آنرا احسانی در حق خود شمرد وشکر آن بر خود واجب داند وبازاله
عیوب مشغول شود واگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض برآید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او بر عیوب خود اطلاع حاصل آید ودر سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورید است معنی آنکه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان
را از دشمنان انتفاع باشد واز عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

چون پادشاه آن زمان او را بتأهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما
التماس تأهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که
در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و تلمیذش سفهای شهر در انخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد
تا تمرن شود و مقابح اعمال را اگر چه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و ازینجاست که بعض ایمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه اگر صغیره
شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و همین معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در
ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در قوت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا آنچه بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مبادرت نماید مجازات او
بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضبی بیمحل ازو واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که برو شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی

صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول

هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود لذت و نه صحت و در صحیفه

سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطورست که فرموده

طلب زیادتی در دنیا مکنید در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه

مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که

بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب

و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست

و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب

دنیّه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک

مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت

شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع کتساب

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید واجب
داند وچه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزف
خسیس فانی گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود او از ان چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او که
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوٰة
والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرور است هست از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
وطالب آنرا امکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقا

متمسّخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشأهٔ دنیوی و خواه
در نشأهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاودت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت تو تنها بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگرند		سوخته جان و روانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش
کم شود تا بعرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیراکه ریاضات بدنی
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته به بله
وبلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی ورزق سماویست براید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات مجسم

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که موانست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست وسبب مزید انس والفت
ودوام رابطه محبت میشود واین را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون وتمسخر وخلاعت وجانب تفریطش عبوست وگرفتگی
وفدامت وهردو چون سایر اطراف مذموم اند ومرتبه وسط که محمودست
بهشاشت وبشاشت وطلاقت وحسن معاشرت موسوم وصاحب اینمرتبه
بصفت ظرافت موصوف وسمت وفکاهت موسوم وحضرت رسالت پناه
باجلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لایقول الا حقا وامیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت وافنای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود
هذا الذی اخرک الی الرابعة واین سخن حقیقتیست چه بر نشأ آنحضرت

درنفس پیدا شود که خلاص ازان جز بامتداد روزگار و تعلات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
وانچه درعلم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه آزالات مطربه هرچه
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه هراینه تخیل این امور
و تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان گردد
وسرّ اینمعنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن و حبستی که نفس را بدن
واسطه با قوای جسمانی حاصلست داعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی
برمعارج فضائل بعینه بربلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد

عروج بر فلک سروری بدشواریست

وازینجاست که درحدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد ست حُفّت

در ازالت رذیلت وکسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای
که مرض نفسانی ست ۱۲
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال آنها بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد بر ردّ آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
باز آوردن
بر تلو ترتیب طبعی نگاه باید داشت وبعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
پے ۱۲ — چنانکه گذشت ۱۲
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال واحوال خود عدالت ساختن تا بغایت
بسیارے توجه ۱۲
کمال حقیقی واصل شود

لمعهٔ سیم

در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
که خلافت الٰهی ست ۱۲
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را بفعل آوردن و معاشرت
ومخالطت با اخیار واحتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست ولهذا حکما گفته اند طبیعت دزد ست یعنی پنهان اخلاق همنشین را فرا میگیرد
وهمچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب ست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله وتمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

که حق تعالی بحکم وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدَیٰ ایشان از کمال فطری فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی گردانیده هیچکس بر فضیلت مفطور باشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا تجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجیست
مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت مِن طَبِیبِ الأبدانِ إلی
طَبِیبِ النُّفوسِ پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسان بر او در
احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر ازان بخلافت الهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار رستاستی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیت شده باشد نومید نباشد
و همت بتدارک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که بغیر از مواهب من عند الله

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایقست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بسلیه
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن
راجع بانواع میشود اقدام نماید اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن
شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور برآنست
امری صناعیست هرآینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و آن بمحض الهام ربانی تواند بود
که مقتضای اعطی کل شیٍ خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود در طلب برفع صوت و گریه که نظائر آن اول حیل جوید
و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او
نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در او ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

حرکات که موادی بکمالات شود یا طبیعیست یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در
اطوار صور مختلف تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط الات
تقطعه تا بمرتبه کمال تختی رسد طبیعت بر صناعت مقدم است چه استاد طبیعت
بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی وصدور صناعت بمداخلت
ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد ومعلم است
وچون کمال ثوانی در تشبه باولست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
وتشبه او بطبیعت در تقدیم وتاخیر اسباب وتدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بواسطه صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود وآن حصول آن کمالاتست
بر حسب ارادت ومشیت مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

کند و در هیچ طرف تفضّل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و تسویت مطلق باید نمود **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست جبلّی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و در این مقام آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود بیت

زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی	بله ای عشق کهن سال که هر روز نوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

۱۲ ای در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از آن ۱۲ مولوی معنوی

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و حیثیت احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
اگرچه نوع یک جنس باشد ۱۲
میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود میل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت بآنکه اولا اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
یاری و پشتی ۱۲ — پیوستن ۱۲
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از انجهت که خارجست از ان این است جوابی که
قوم گفته اند و هما نا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچه در معنی توسط معتبر
درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود بباید دانست که تفضل گاهی
در عدالت ۱۲
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

یعنی در آخر لمعهٔ اول یعنی قول او انصاف آنست که کلام در جنس و ملی هستی بر مسامحه ساخته اند

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبدالله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام این طائفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از انجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکن رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

متعلقه با بین ادو بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارتست از آن بود در حد دیگر فرموده

اَلدِّینُ اَلنَّصِیحَةُ قِیلَ لِمَن قَالَ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَلِرَسُولِهِ وَلِعَامَّةِ الْمُؤمِنِینَ و متفطن

لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و

لطافت مغزی و رشاقت مودی جز مودب بکتب اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ

تَأدِیبِی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه

مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع

فواید اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار و بالا باغبان دید		ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را

بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات

یعنی تحقیق بستر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روان ضمائر

مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات

عبادت

خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاقی در جید هر موجود انداخته وذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته وعدالت مقتضی آنست که بنده در
آنچه میان او ومیان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد ودر رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بمشارکت بنی
نوع چون تعظیم سلاطین وتکریم علما وائمهٔ دین واداء امانات وانصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای اداء حقوق اسلاف باشد مثل قضاء
دیون وتنفیذ وصایای ایشان وامثال ذلک ومطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفتر عبارتی ولطیفتر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بابین عبد وحق ست وفقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور

ومدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود چنانچه مرویست
که در خزانه کسری کیسه یافتند ودر آن دانهای گندم بود بغایت بزرگ که هر یک
قریب بیک دانه خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بکمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح برهان
از یمن رأفت وعاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع
جمعیت ورفاهیت بکافه بلاد وقاطبه عباد رسیده وعرصه ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود در پی آبادانی نهادیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده ‌ای … اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود وبخشش

بشر کامل او از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و
قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین حق یعنی چون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند
و حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن
و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از ان بابنی نوع از اهل منزل

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر زمر ملت
زهرا ست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت ثانیا

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک پیمیز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که هما نا صبح ظهور نور مظهر موعود دست میامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

بجرم بی‌خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین این بخواند
برخاست و بهمان تخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و بوجود آن عمارت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفتست و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض عین دانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بی حرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

پرورخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا
را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بر سم استراحت میل بخلوتخانهٔ
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب از حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند
نعل خیال هلال را در آتش جزع مینهادند از غایت شغف دیدت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک
بصورت هلال درآمده بیت

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی	هرکه پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنا بر حرص عید
بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عیدست
و برین معنی منادی زدند و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

و طاغی گویند سوم جائر صغر که برراه عدالت که مقتضای دیناست نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند فساد آن دو جائر اعظم است
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و
همه فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون بود مقتضای
نص وَأَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد **حکایت** ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد سفاک

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست ست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در نص
کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار دران داخلست و حدید بشمشیر
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحی حضرت حق است تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگران پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر راه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسهٔ الهی

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است به منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
وگاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضت حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه به
کرسی حیفی نیست این مثال بعینه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از و
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد آن بمعرفت وسط حاصل نشود و چون

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است بهر

صورت که نماید و بهر لباس که براید شعر | وانی احب الحسن حیث وجدته

وللحسن فی وجه الملاح مواقع | ایضا بجبه بقبا هر چه هست بیرون آی

که من حریف توانم بهر لباس شناخت | تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه است یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سیم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل نسبت ابو بو با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت ا

بحسب سرعت وبطؤ ومقادیر ازمنه که تابع آنست وقعست چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون وفساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات ونغمات کنند در غایت ملایمت باشد
وهمانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده وهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس تحقیقت نفس عاشق همان نسبت است وهم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان آن اعضا باشد
بلاغت وفصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد وتاثیر نغمات هم از جهت مناسبت چنانچه بتفصیل هویت وحقیقت
آنکه یک معنیست که اگر در اجزای متمزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد واگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه واگر در حرکات ظاهر شود غنج

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ سطر ۳ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و
طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم مند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بیند از ند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را
اعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنجست از بست انداختیم پانزده
که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه ست با تفاضل میان او و اعظم که پنجست همچو
نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت سه خمس ست ۱۲ انج رح **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب
دهگانه که سه ازان اعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین
با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادتی میان
اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضاده
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش با سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور
شد و فرق بهمین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
سه و دوازده و بست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل میان
او و اعظم که سه ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبتش با یکی
که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود وجه
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل اصغرین سه است و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست اعنی نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزر بود و اسطه البته مجذور باشد و اگر جذر شش بر وافزایند بمبلغ ۱۲

نسبت هندسی است پس طریق اخراج وسط در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین را که معلوم اند جذر بگیرند وسطه که مجهول است حاصل شود

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر با اکبر باشد چنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و نسبی دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورس منقول است که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

دیگری بیان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطهٔ تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شو و یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و این
تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیهٔ نسبت تا
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست با
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده ست و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست
آنکه منقسم بعد بین اوسطین میشود هم بوسطه عددی و هم بوسطه
تالیفی و مراد بوسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بوسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر وی چون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که وسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که وسطه عددیست در میان
آنها است در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان ازان جهت ست
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت دارد و اگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملایمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا برآنکه
میان پنج و شش نسبتی ملایمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
ست یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
ببعد ذی الاربع شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون
یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی
باشد و دیگری ۳۷ و اما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب ست و
از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمهٔ ضعف باشد
و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ انتظام
انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمهٔ که هشت باشد
چون ضعف نغمهٔ ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمهٔ
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

یعنی مثل ثلث ۱۲ ابح

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و مادون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعست و این اقسام که در همه

بعد های خرد ۱۲ ابتدای ۱۲

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار

این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس

لذتی معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگر چه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست

ای سازها ۱۲ آن بعد ۱۲ ابح

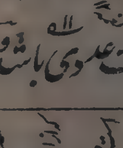
که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل

بیان امر طبیعی ۱۲

لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمه آن بران وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعفست و آنرا ابعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعدی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درهمین دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عد مادون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهارست و دو که احد المتفاوتین ست تضعیف به
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف
این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص مقادیرست و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین



بدانکه دو عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد یا آنکه عدد کمتر فنا کننده عدد زائد نباشد چون ۷ و ۱۱ یا باشد مثل ۴ و ۱۲ و آنکه فنا کننده باشد

چه نظر این صناعت مقصور ست بر نغمات از ان حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آن را بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست و
دو بتضعیف چهار میشود و آن را نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و
جزء نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد
نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر
اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه
یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون
سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا بر خارج القسمه
خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست
و یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمه دو باشد با افزونی
یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزا خوانند
مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد با افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده
که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که
اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمه نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکجزء امثال و جزء
خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزء امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که
امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند واندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی بنسبت
اول احد باشد و نغمه اول بنسبت باین باقی اثقل است معنی حدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را تالیف
دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملایم افتد و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی
اسهلست از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملایمت نفس ست و بهترین نسب عددی نسبت ضعف ست که در او احد اثنین یافته میشود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جمله ابعاد
بدین خاصیت مخصوص ست و بعد از ان در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اول آنها مثل و نصف پس
مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریعت بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملائم باشند و تفصیل تمام است
که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه مابعد نیست از انکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست پس نا در جمله

هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند واندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی بنسبت اول احد باشد و نغمه اول بنسبت باین باقی

وچون ازین درجه ارتفاع یابد به اعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجۀ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبۀ نبوت رسد وباز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبۀ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی متقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع باشد نسبت مساوات نشود واز حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطۀ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باینمقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید وبیان آن بروجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا لبثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدّت وثقل مکرر شود وازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را دران نظری نباشد

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در
تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهده میشود
هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ پس هر موجود
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر
شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم ازین
قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و
امیل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

تلک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهر تیغ آن که غیر در وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین ائمه حکمت واکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند که
وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر وامام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست انه واحد لا بالعدد وکالآحاد
وتصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوزست
وجز بنور کشف وعیان بآن نتوان رسید واز جهت صعوبت تصور این
وحدتست که میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام غیب وغیر او از محققان تحقیق فرموده اند
پرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ
ذره از ذرات در حیز ظهور وموطن شعور نتواند آمد وبانحلال آن رابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد ونزد حکمای متألهین که ائمه

[illegible]

را ببسر ادق کنه جلال اوست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

از ما تو هر آنچه دیده پایه تست	گفتا غلطی ز مانشان نتوان داد

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال آن
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال لایزال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش برافروزد فروغ شعشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

[illegible]

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر
وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او
از محققان گفته اند هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری

شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا
ولاکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و بهمین قیاس توسط در انواع که
تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود

لمعه ششم

در بیان شرف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه
حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

وآن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادهٔ ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو ازان
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت اند و آن شرهٔ است
وخمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو ازان طرف عدالتست و آن ظلمست و انظلام اول طرف افراطست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالمست از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه اعداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنابرین تعدد تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی وشکی نیست که اعتدال بایمعنی نیز اگرچه سعی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
وچون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد وچون
مبین شده که اجناس فضیلت چهارست اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

معتبر ست از قبیل دوم تواند بود که بسبب اشتراط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بجهة وقتی و حالی و بازای هر فضیلتے
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و چون مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدود که بآن مرتبه دارند چه نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل‌اند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشأ ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معتدل
حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

بیداران را از ان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب

وسنت بتصریح و تلویح مؤدی شده است و مادهٔ آن صور خواه از زعائب باشد

وخواه از مکارهٔ اعمال و اخلاق است که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه

فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ وحدیث نبوی که فرموده

اَلَّذِیْ یَشْرَبُ فِیْ اٰنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِیْ بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ

وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیْعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ افصاح ظاهر

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده

بصیرت باز نشاند و قبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا برین معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت

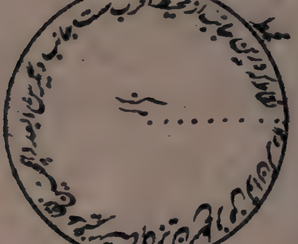
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرمود
شیبتنی سورهٔ هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و از اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت صفت چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت آنست باین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقررست که امور حشری که مخبر صادق آن را وعده و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه با صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت وآنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط وخواه بتفریط بر ذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند ورذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز ودائره که مرکز
متعین ست باآنکه ابعد نقاط از محیط ست ودیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد وهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
برخط مستقیم باشد وانحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست ومیان دو نقطه خط مستقیم





که بابن حلیه متحلّی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و
بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری
دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلّی و از وصمت اختلال متخلّی باشد و در دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و مموه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بوساطت عدالت است کما لا یخفی

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری
و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه باکرم نفائس نفس است در بازار کارزار معامله می‌کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدلی حمل کردن الیق ست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست ضعیف و ماسکه نفس را
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

کرم الله وجهه با صحاب خود فرموده أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ إِنْ لَمْ تُقْتَلُوا
تَمُوتُوا وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ عَلَى
الرَّأْسِ أَهْوَنُ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ میفرماید که ای آدمیان که زیان
خصلت موروث شماست از رقده غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بآن خدائی که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن
بشیوه زنانست که سرخی خون گلگونه چهره عاشقانست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو ست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته بین دیدارند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از انجمله انچه فرموده
إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَلَوْ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ وَعَقْرَبٍ و بر همه کس

ومن خطب الحسناء لم يغلها المهر	يهون علينا في المعالي نفوسنا

وهر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مودیست بخوف هلاک
اما بالآخره لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا وخواه در آخرت صاحب
چون نبیل النفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقایق اعلام بآن ناطقست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود ودل در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محالست باانکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ وعار
جبن وبی غیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعاریف مشرب عیش وحیات
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل به از زندگانی
با چندین ننگ وعیب مع داند بیت

باری چو فسانه میشوی ای بخرد	افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

وازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبیّن گشت و امّا افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه ست بشجاعت از وجوه مباین است یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوّق خود وثوق دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه تسلّط ایشان
غالبًا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و بهرآینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النّار و لا العار

دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآن رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا انظار آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کمالات باز مانند

شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال | که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

تفرقه میان این طائفه وحکما بر اکثر مردم متعسّر باشد واما در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از ان
جنس که بیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد دام تزویر
وحباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیویه
واعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه از ان لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال ورساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول وتعاطی از ان لذات ملال وکلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
درایشان باشد یا بجهت خوف از آلام وامراض یا اطلاع مردم وتوبیخ
که بران مترتب تواند شد واین طائفه عفیف نباشند واما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع فرید جاه وجلال یا دفع ضرر

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانا تست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در تشبه بابالغان شعر	گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگر چه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند و غالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

در تحت آن مندرج تواند داشت وهمانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبتنی برهمین تواند بود وبالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه ازان جنس ست وبآن مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل ورذائل شبیه بدان نمودن وتمیز میان
شبه وجواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی وراغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند وبتلبیس دغلان وتمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر ولآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند ونکات ودلائل که بتلقف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست ونور کیاست نصیبی نباشد

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان باآنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنّن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاصست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر
علی تفسیر هم الحکمة بما مرّ ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وافاضت کرده وبیان

حضرت او از ملائک وانبیا وصحابه وتابعین واولیا وحکمای متالهین

وانقیاد احکام شریعت والتزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند وتقوی

وتحرز از معاصی که مکمل ایمنیست شعار ودثار خود سازد ومدرک تفصیل

عبادات شریعتست وچون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل

باستقلال بآن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال

عقل خارجست وقصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است

چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام

فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل

خارج نیست انواع فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور

متولد شود وحکما گفته اند همچنانکه امزجهٔ اشخاص متفاوتست ودو شخص

بریک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بریک خلق نباشد

که بر من و تو در خیر بسیار بگشادست	بیت صبا بده به زچین گره بگشا

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود رزق او بسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیئ قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادت نسبت که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم محض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاق بمشهد وجود آورده

ولبشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا انست که حقوق

مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی

اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب

جلب محبت تواند شد و اما تسلیم انست که باحکام الهی و نوامیس شرعی

و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ایمه شریعت و مشائخ طریقت

رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت

رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید

موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ

حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا

قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا و اما توکل انست که در اموری که حوالت آن بقدرت

و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در ان مجال تصرف صورت نبندد

زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را طرف کند

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سرّ غم عشق را بیانِ دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلیست	سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احقست چنانچه محدّث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود اَلقَرابَةُ لَحمٌ وَ دَمٌ وَالقُربَةُ رُوحٌ وَ نَفسٌ وَشَتّانَ مابَینَهُما ع دانی که بسیارست

فرق از آب و گل تا جان و دل	و اما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در اینجا
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ما رسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت و الا بیت

برکسی واقع شود قصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات از رضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
ومتقارب المحط والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
قرآنی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند ... که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار ... دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی ... نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام تهنیت در آنچه شرعاً وعقلاً
رفع توان کرد دفع نمایند و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
برخود نپسندند بر صدیق نپسندند وهرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند وحضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باینمعنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه وعقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متآلف ومتفق شود واما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جائز ندارند وبعضی تفسیرش بانجاز مواعید
وقضای حقوق نموده اند واما شفقت تأثر وانفعالست از ناملایمی که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
وگفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست اَلْجَنَّةُ دَارُ الْاَسْخِیَاءِ و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالباً مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و لغت

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست

که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز

دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین

خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که

در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست

و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق

تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید

گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی

گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کرده نزد

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که

همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود

خدا یکی ست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت ست که

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و جاده تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن مکنت اکتساب مالست از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق است تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

حضرت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق وهادی طرایق توفیق
ووفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا
مقربان بارگاه کبریا ومویدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمه ذات
کریمه ساز واز احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث
دیگرست النصر مع الصبر ودر صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل
ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس ست
ظفر طوعا طالب صبرست هفتم قناعت وآن استخفاف نفس ست
بمآکل ومشارب وملابس وغیرها واکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیرست وشرعا وعقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسومست چنانچه در کلام صادق مصدق واردست
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وآن اطمینان نفس ست و

که در احوال او ظاهر شود و امّا انواع که در تحت جنس عفّتست دوازده است
اوّل حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کلّه دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفسست
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آراء
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه ازو صدور نیابد قال الله تعالی و امّا من خاف
مقام ربّه و نهی النفس عن الهوی فانّ الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع نست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر
ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة فصاح
ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید و اما حمیت نست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات
لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس ست بی اضطراب

وأمّا علوّ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشنائیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست

رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیمه آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

وأمّا ثبات قوت مقاومت با آلام وشدائد است تا بر یادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با وراه نیابد وأمّا حلم طمأنینت است که بسبب آن زود از و بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد وأمّا سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید وأمّا شهامت

ملکهٔ استحضار محفوظ است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز حالاکان
را طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هول جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل

(زود فهمی ۱۲) (آسانی آموختن ۱۲) (نیکو دانستن ۱۲)

ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و

(نگاه داشتن ۱۲) (یاد آوردن ۱۲)

سهولت استخراج نتایج از مقدماتست و حصول آن منوط بکثرت

مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومست

بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت در

حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصور

بلوازم آن تا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن

ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما

سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی

اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از

هر مطلبی حدی لائق باز نگاه دارد نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال

شئی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
ورجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذمم
هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء وهو خیر مرهوب و مرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

واختیار انسان وعلم متعلق بآن حکمت عملی ست وشجاعت ملکهٔ نفسا

قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک ومخاوف تثبت نماید وتزلزل

بخود راه ندهد وبر مقتضای رای صحیح عمل کند وعفت آنکه قوت شهوی

مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و

اثر حریت واطلاق از قید تعبد هوای نفس وخدمت دواعی مختلفه در

ظاهر شود که گفته اند شعر

بنده بندهٔ خود تا نشوی صاحب…

زانکه دنیاست ترا بنده وتو سلطانی

وعدالت آنست که اینهمه قوتها

بایکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب

قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند واثر انصاف وانتصاف در ظاهر

شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هر یک ازین فضائل تا

متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب

ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه را تا اثر وی بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

دربدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب کما ینبغی

موذی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود و چه تحقیق آنها از دیگر فنون

حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان بدین جمله

تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده

و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است

در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق

برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

واللّٰه ولی التوفیق و بیده ازمّة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فن گفته اند که حکمت عبارتست از

علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت

بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار

انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

ازین رو که متعلق نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق یقینی موضوع مسئله است و گاهی مخدور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
انیمعنی تصریح نموده اند و انصاف اینست که کلام در جزو عملی مبتنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصلهٔ عمل نشینند و موجب نجات طالب
مستتر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست و چون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و حینئذ
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در و از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئلهٔ از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق بقصد یقینست

محمد هادی علی عفی الله تعالی لہ

مرکب باشد و چنانکه احتیاج بعدل او و در عدد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع و
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که انچه در
بعض کتب این نیست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با انکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور ومنقاد او باشند واو
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه یمانی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار
فرموده ودر تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حَالَةٌ لِلنَّفسِ وَقُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَتَحمِلُهَا عَلَی مُقتَضَی الحِکمَةِ وَتَضبِطُهَا
فِی الاِستِرسَالِ وَالاِنقِبَاضِ عَلَی حَسَبِ مُقتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه وکمال عقل عملی باشد واین ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد ودیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت کمیت وکیفیت موکول
باین قوتست واز وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست وجمیع قوی
خادم انداو راچه غایة الغایات کمال آن قوتست تحلی بحقائق موجودات
که سعادت قصوی ست واگر عدالت اسم نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت است و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است که ملکه تصرف
مجموع در محال لائقه آن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمامی آن فضائل آن باشد و آنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیطست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء طلب ملائم است و قوت اولی تنها
که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت ادراک است حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت بکمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء رفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

وتکالیف شریعت لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیفتد

سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف

هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق

شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال

متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن

نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی

آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی است حیث قال

اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان

درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با تمهید

معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد

ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

برای تنبیه ست در محل منع و تعطیل قوت تمیز و فرض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و از ینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در شان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

معلوم ست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین جه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلوم ست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در
تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعیین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه ببزرگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بین است بضرورت

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لامحاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص تا بعد از ان میگوید اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند از
روئیت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از
انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنایع از ان
قبیلست که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آن
شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

دیگری بود پس اگر آن گروه مستغنی باشد مطلب تمام شود والا همچنین کلام کنیم ... بتقریر دلیل و حل عبارت بوجه بسط و تفصیل و اکثری در مقام جائی بجائی رفته اند ...

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
وآن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب معمور میشود
وحینئذ ارض منقسم میشود به معمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از ان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از ان
انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در تهای
مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد که
در سنین متطاوله متکرر شود و شبهه نیست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر و این است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و فطن
لبیب و بر آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فرد
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا میآورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

مخلوق است و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که بعضی
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم این
محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
از او صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی برانند که تمامت اخلاق
طبعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و
اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از روی طبیعت

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیهٔ زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت
رساند یا تصقیل آهن را بمرتبهٔ فضه و ذهب آورد و این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لابد منها
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطیء الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار رطب شهوت او بارد رطب
نسیان او بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

دویم

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست اَلنَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ خِیَارُکُمْ فِی الْجَاهِلِیَّةِ خِیَارُکُمْ فِی الْاِسْلَامِ اِذَا فَقِهُوا ازینجا معلوم میشود که اصل فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

این قاصران که ع بدنام کننده نکونامی چند + وصف الحال
ایشانست عرضه طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والتزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حوراء قدسی نژاد
وعروس حجله رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر وتسابق مینماید واز فحوای نص
حقائق مودای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده
از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع اینابِ اسنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰی
اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست برمی آیند و
بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ و از
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است قبیح سیرت

ای از نتایج حرکات این مردم ست که حکمت با وصف خوبی و ممدوح بودن

بر در خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف حُر یُطِر یا لا یَدخُل دارنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذی لَیسَ بِالنَّقِیِّ
کُلَّما غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخلال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَأتُوا البُیُوتَ مِن اَبوابِها عمل نمیکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند بتصور باطل

میکنند

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود به یقین شود و ملکه
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تنفره میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال و حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو رست سراب در این بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بستر قصه سیمرغ و عنقا بهر	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اگر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سینه سرخ زر سرخ میخرند

ورمن الواصلين الى العين دون السامعين للاثر و حكيم الهى
شيخ شهاب الدين مقتول كه محى رسوم قدماى حكماست در تلويحات
نقل ميكند كه در خلسهٔ لطيفه كه باصطلاح اين طائفه آنرا غيبت گويند
ارسطو را ديدم و در تحقيق ادراك كه از غوامض مسائل حكميست از وى نكته چند
پرسيدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و طرى
عظيم در مدحت او كرد و ازو سوال كردم كه از متاخران كسى بمرتبهٔ او
رسيده باشد گفت نه و نه بجزوى از هفتاد هزار جزو از كمال او بعد
ازان ذكر بعضى از فلاسفهٔ اسلام ميكردم و آهيچ كدام التفات ننمود
تا بذكر بعضى از ارباب كشف و شهود مثل شيخ جنيد بغدادى و ابويزيد
بسطامى و سهل بن عبد الله تسترى رسيدم گفت اولئك هم
الفلاسفة حقا لكن درين طريقه اخطار بسيار و مهالك بيشمار
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسويلات باطله و تخيلات

الیه یرجع الامر کله ومیانه محققان هردو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب العیان
صفوه اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را باقدوه الحکما
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
وبعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری وافلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان وشیخ
ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ وحضرت رسالت پناه علیه
اَفْضَلُ صَلَوَاتِ اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قَالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمه اهل فقرست وایشانرا
عرفا واولیا مینامند وهر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند واز مکتبخانه
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند ودران طریق اشواک شکوک
وغوائل اوهام کمترست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب وهر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آرد

ممکن ست در جانبی علم وعمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست واولی تفسیر ثانیست
چه او فقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری ودرست کرداری وایضا نص ومن
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب الیق ست
وبر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد وشک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید وآنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود ومحققست که انسان بمجرد علم بی عمل
بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین واکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق
من الله تعالی تنویر تحقق خلافت انسان را دو چیز منوط ست
یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دانند
اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را

طالبان یقین را آنجناب رضی الله عنه وکرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت وغضب وحیوان را
شهوت وغضب داد بی عقل وانسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت وغضب را مطیع ومنقاد عقل گرداند وبکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
دران نه وانسان با وجود مزاحم بسعی واجتهاد باین مرتبه فائز شده
واگر عقل را مغلوب شهوت وغضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست بحسب اصطلاحات صوفیه

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعتند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

مشاهده و نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین در مرتبهٔ علم بود مشاهده بود ۱۲ حضرت مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانه

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر اوّلا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده
و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و بنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیهٔ نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون
نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نمود و نفی ماسوی الله از
خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق خطایر قدس برآید و بمرتبهٔ

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی براهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و بقا و جهان است
خلافت الهی ست چنانچه مودای نص کریم اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خَلِیْفَةً و فحوای وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح ازان
مینماید و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ
کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت
الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف درخور نبود شعر

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگونه صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتیست
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگر چه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب
که مسمی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر لیس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان
لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از آنها من خواص
زمانی بی نصیب نباشد آمید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه
را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارت ست

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وسلاطین ایمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم ارمغان ملوک نامدار وایمهٔ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ۶ وَخَیرُ جَلیسٍ فِی الزَّمَانِ کِتَابٌ
همیشه سمیر ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و
حقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان است
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی
وتتمیمی نماید وچون نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب و ربط اجزای کتاب مشوش و منتشر شست وبحسب مقاصد از احاطه

شد بد انسان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب | تا ببیند مطلع روشن ز شب
جاهش از طور مدارک برتر است | عقل با قدرش چو خفاش و خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد انش دور دار | رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش | سورهٔ انّا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عزّ و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام به مصالح مملکت

مطلع الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو ممالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
زافتابش هم سنان و هم سپر	تو امانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سربسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضو رد وم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار خور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل وزر آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جمله را از انجمن
گوهر اسمانش اخفامی کنم	نظم در سلک معمامی کنم
آسمان را سر شد و ازجان بکاست	صبح رویش تا قرین لف خاست

از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش ربست الفیست در میان جان اعدا
نشسته پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش
صفحه تیر فلک را هدف ساخته رخش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و
کمانش منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیه
فتح دالست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد افعال
داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان از انعام
کمترین گدائی صرف نماید البته باقساط هر شبه در وجه عمال خاصه فرود آمدندی

شعر الدر والدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر والافلاک

غره بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

کر رکن حلیست با ضمار مستفعلن گردد و باضمار و قطع مفعولن ابتدا یعنی اول مصراع دوم مستفعلن سالمست و ضرب یعنی آخرش مفعولن مضمر مقطوع

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
دقائق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده نمودندی فکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر	آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید قاطعی ست بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم المنونی ست که
بحسب تسییر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب و ار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سر بمغز دشمن را

تا قیام قیامت باد و تا دخلود موبد در ادشعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق التفات از غیبت بخطاب ۱۲
یارب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زادهٔ اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
همیشه دارد خدا ملک او و غلبهٔ او ۱۲

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر	نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرامست از فیض فضل ربانی و
متعلق جزا ۱۲
یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده
که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت و عدالت و
فرزند آزاد پیرو میشود بآبای بزرگوار خود ۱۲ — بفتحات داد و انصاف ۱۲
قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته
بالکسر سیاست و نگاه داشتن ۱۲
هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع
شنشنة اعرفها من اخزم ومن اشبه اباه فما ظلم

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت

نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان ای العین

مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را بهیچ وجه دران ریبی نماند بیت

طلع الصبح لذی العینین و لم یبق دجی و

طلوع کرد سپیده دم برای دیده ور و باقی نماند تاریکی

متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون

وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تا باید و تا بید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان بن السلطان نصرة الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعدار دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاح مینماید ازانکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع وانجا که عیان ست
چه حاجت به بیان ست + والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسایل و کتب

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت عدالت او بهرام
یافته راه ادبار بپیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی
اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر است درآید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد بحکم عدالت بارگران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته
و بر سم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار را ما گل فتح بار آرد

قطعه

شهیکه گوی فلک را سوار تدبیرش	چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش بره گرگ یخته را	گرفته گوش کشانش سوی شبان آورد
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه	بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
دگر کسی نتواند برسم دست انداز	بعهد رافت او زور در کمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بیده اقتداره

مقاله

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی
وطغیان برارد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون هر تیغ
کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود و اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق ببارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک خالش هر کجا

مولانا محمد هادی علی رحمه الله

یعنی اعدا اگرچه بسیار شوند بممدوح تنها مقابله نتوانند سیاهی لشکر افاده معنی کثرت کند چه در انبوه از اشخاص سیاهی سیاهی نمودار گردد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله و عفی عنه

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه اوست

یکران سبک خیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی ست

پری پیکر عفریت رفتاری نی فلکست افلاک ست که آفتاب را بیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان براید

چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا مخصوص ست توتیای چشم

سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از

نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که

شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت

راجای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش

چون صبح صادق از افق نیام براید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهر است

کاردان که دشمن سودائی جز بنفشه جان جوهری ازو نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ دلهای ابرار

بشکر خندهٔ شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمامیست مسرع که اجلنامهٔ

اعدای دولتش برپای بسته یا پیکیست تیز رو که بر رسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیست باریک از دل تاریک

خصمش سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته

چتر عظمت و شارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

۵ سفارت بالکسر ایلچیگری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه ایست که تیرش خطا نمیکند و خصمش جان بسلامت نبرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

(یعنی چشم ۱۲ — ای برای همه خلق ۱۲)

عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه

(بصورت ۱۲)

نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول

موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش

پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند

(جانب ۱۲)

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینه

مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آینه روشنی ست که

و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه باقدام همت برآید در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم منصب افاده منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و در
برکاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست تکملی که بدرقهٔ
انسانی ۱۲
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد
جمع بادیه ۱۲
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و
هداة طریقت زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود
متوجه ساخت ومنشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قلم عنایت
گردانیده او را بخلعه خلت واصطفا وتشریف افاضت واجتبا
بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمای
موشح ساخته درکنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا حقائق اسما وصفات لم یزلی

ای صفات حق تعالی ۱۲

وآموخت آدم را همه نامها ۱۲

به عون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عام اهالی

نسخهٔ متصفه بعدیلی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی مناشر بلند خیالی

بنقوش و حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

w.6 19